

تفسیر سوره مبارکه یاسین «جلسه نهم»



آیت الله سید مرتضی شبستری (قدس سره)

تنظیم: مهدی شبستری

جلسه نهم؛ مکان: مسجد ارک.

﴿یس وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ * إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ * عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ * تَنْزِيلَ الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ﴾ (یس،

۳۶ / ۵-۱).

همان طوری که شرح دادم تمام موجودات جهان بالآخره نام صراط به خود گرفتند، یعنی: همه راه‌ها به یک راه منتهی شد. تمام جهان، مابین پدیده‌های جهان و خدای جهان حکم یک راه اساسی را دارد که از آن تعبیر به صراط می‌شود و شرح دادم که صراط به معنای مطلق راه نیست بلکه مطلق راه را با کلمه‌های طریق، سبیل یا مسلک تعبیر می‌کنند؛ البته به اصطلاح مواردش، آن راهی که همه راه‌ها به آن منتهی می‌شود آن را تعبیر به صراط می‌کنند و به همین مناسبت عرض کردم در قرآن مجید کلمه صراط جمع یا تشبیه نیامده است، طریق جمع آمده "طرائق"، سبیل جمع آمده "سبل". اما کلمه صراط به معنای آن راهی که همه راه‌ها به آن منتهی می‌شود و طبعاً آن راهی که تمام راه‌ها به آن منتهی می‌شود بیش از یکی نخواهد بود.

وانگهی این صراط را در قرآن با وصف استقامت توصیف کرده‌اند "صراط مستقیم" و

می‌دانیم مستقیم آن چیزی را می‌گویند که مابین دو چیز نزدیک‌ترین قسمت را تشکیل بدهد. مابین دو نقطه نزدیک تر کجاست؟ اسم آن استقامت است و خط مستقیم هم معنایش همین است. البته دوستان ایراد نگیرند که مستقیم به طور مطلق در عالم موجود هست یا نیست! من هم از آن نظریه‌ای که گفته شده که حتی استقامت هم نسبی است کمی اطلاع دارم. بالاخره آن نظریه درست هم باشد با این عرض مخالف نیست باز مستقیم آن است که مابین دو نقطه از تمام خطوط نزدیک‌تر باشد، و چون جهان را صراط گرفتیم دیگر نزدیک‌تر از آن به خدا تصور نمی‌شود. چون خدا هست و جهانش، واسطه نمی‌خورد.

این جا لازم است کلمه‌ای را بگویم. درست است که مثلاً من به پدرم ارتباط دارم، پدرم به پدر بزرگم ارتباط دارد، پدر پدر بزرگم به حضرت آدم فرضاً ارتباط دارد، آدم به خاک ارتباط دارد، خاک فرضاً به انرژی و نیرو ارتباط دارد، آن هم به هیبت و قدرت الهی ارتباط دارد، کما این که امیرالمؤمنین^(ع) این تعبیر را کرده است، آن هم به خدا ارتباط دارد. به نظر می‌آید که من دورتر هستم از حضرت آدم به خدا، که در حقیقت مستقیم نمی‌شود! خیر مطلب این گونه نیست، این مسأله ترتب میان ما مردم است. این ما مردم هستیم، ما موجودات جهان هستیم که یکی دور، یکی نزدیک، یکی پس از دیگری، یکی جلوتر از دیگری است، اما نسبت به خدا همه در عرض واحد قرار گرفته‌ایم. هیچ چیز به خدا نزدیک‌تر از چیز دیگر نیست الا در مسأله معنویات. آن یک مطلبی است که یکی ممکن است از دیگری نزدیک‌تر باشد به معنای این که یکی از صفات الهی را بیشتر دارد، مثلاً یکی هم علم، هم قدرت، هم حیات دارد. طبعاً نزدیک‌تر از آنست که تنها حیات را دارد، زندگی را دارد و مسأله قربة إلی الله هم در این وادی است که ما وارد نمی‌شویم زیرا بحث مان عوض می‌شود.

به هر حال نسبت همه موجودات به خدا یکسان است، آن‌گونه فرض بفرمایید که در یک صفحه دایره‌ایست، موجودات مختلفی را فرض کنید و از مرکز آن دایره محوری تشکیل دهید و بالای آن محور موجودی قرار گرفته باشد، تمام جهات دایره نسبت به آن محور حالت یکسانی را دارد؛ یعنی: یکی نزدیک‌تر از دیگری نیست. از این نتیجه می‌گیرم که صراطی که مابین مخلوق و خدا تشکیل می‌یابد، صراط جهانی، قهراً مستقیم خواهد بود. صراط نمی‌شود غیر مستقیم باشد، راه غیر مستقیم فرض می‌شود

اما صراط مستقیم جهانی، دیگر صراط غیرمستقیم ندارد.

بحث را از این جا به یک مطلب دیگر عوض می‌کنم. به مناسبت این که بتوانم عرض ادبی به ساحت مقدس صدیقه اطهر^(س) بکنم. اما از بحث علمی خودم هم نمی‌خواهم بیرون بروم. کلمه: «عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» پیغمبر اسلام^(ص) بالای صراط مستقیم است"، این کلمه درجایی گفته می‌شود که پیغمبر^(ص) بتواند در جامعه خودش موجودی را تربیت بکند، نموده تا گفته شود «عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ». به عبارت اخری، هر مفهومی در جهان لابد یک حقیقتی را در خارج لازم دارد چون معنای صراط بالاخره بایستی یک حقیقتی در خارج داشته باشد که بگوییم که این صراط مستقیم است. به این مطلب برمی‌گردم.

اگر بنا شد که پیغمبر اسلام^(ص) نتواند یک صراط مستقیمی ایجاد بکند، مثلاً الان شما وسیله هستید فرضاً به این که من قالی بافی یاد بگیرم. شما راهی هستید برای قالی بافی. دیگری می‌تواند وسیله باشد که من نجاری یاد بگیرم، او راهی هست برای نجاری. دیگری می‌تواند بازوی مرا به وسیله ورزش قوی بکند. او در حقیقت راهی است برای قوت بازوی من. اما یک موجودی را پیدا بکنید که هر چه را که می‌خواهید به آن برسید او بتواند وسیله آن باشد. دقت بفرمایید هر چه را که می‌خواهیم به آن برسیم او بتواند وسیله اش باشد. من می‌خواهم عالم باشم او بتواند وسیله عالم بودن من باشد راه علم باشد. می‌خواهم با تقوی باشم او وسیله تقوای من باشد. می‌خواهم با سخاوت باشم او وسیله سخاوت من باشد. می‌خواهم در رفاه زندگی بکنم او وسیله رفاه زندگی من باشد. می‌خواهم عنصری به تمام معنا باشم او بتواند از عهده انجام این کار برآید. تنها برای من صراط مستقیم نیست، برای یک نفر بتواند انجام بدهد صراط مستقیم نیست چرا؟ خودش یک راهی شد از راه‌های جهانی، باید بتواند مرا هم کامل بکند، تو را هم بتواند کامل بکند، او را هم بتواند کامل بکند، اشخاص دیگر را هم بتواند کامل بکند. اگر توانست راه تنها برای بشر باشد، باز کافی نیست. باید بتواند راه برای کمالات سایر موجودات هم باشد. اگر این جور شد، می‌شود گفت این شخص صراط مستقیم است. این راهی است که همه جهانیان را به سعادت و کمال برساند.

این شخص صفاتی لازم دارد: اول باید اعلم ناس باشد، اگر اعلم ناس نشد آن کسی که علمش از او بیشتر است برای او راه نمی‌تواند باشد. می‌شود کسی اعلم ناس باشد؟ بله

می‌شود. یا طریق آزمایش را برویم، یا طریق حدیث را برویم، یا طریق قرآن را برویم، یا طریق فلسفه را برویم. از همه به این جا می‌توانیم برسیم.

اما راه فلسفه: اگر در مخلوقات خدا یک چنین موجودی نباشد، آیا خدا می‌توانست ایجاد بکند؟ نتوانست یک چنین چیزی بیافریند؟ پس عاجز است، خدای عاجز به درد نمی‌خورد. می‌توانست اما نمی‌دانست چگونه بیافریند؟ پس معلوم می‌شود دانش خدا محدود است. می‌دانست و می‌توانست، نخواست بیافریند؟ پس معلوم می‌شود جود خدا محدود است، سخاوتش مثل من اندازه دارد تا حدی می‌تواند بذل بکند. هم می‌دانست، هم می‌توانست، هم می‌خواست اما نشده است؟ چطور می‌شود خدا چیزی را بداند، بتواند، بخواهد، اما نشود؟ پس از طریق فلسفه، در موجودات الهی یک موجودی هست که او بتواند راه سعادت و تکامل همه باشد.

از نظر تجزیه و تحلیل کار اجتماعی: این گونه می‌خواهم بگویم هر چه پرسیم از جوابش عاجز نباشد. هر چه می‌پرسیم در جوابش عاجز نمی‌ماند آیا این دلیل این نمی‌شود که همه چیز را جواب حاضر دارد. این جا می‌خواهم یک مثلی عرض بکنم که برای این تجزیه لازم است. شما از کسی می‌خواهید ده هزار سکه طلا بخرید. می‌بینید که اولاً: اگر بشمارید وقت زیادی می‌برد. دوم: ده هزار سکه طلا را نباید دیگران بفهمند که شما خریده‌اید، خطر به جانتان دارد. سوم: وسیله حملتان را باید با استادی فراهم کنید، در این مواقع چکار می‌کنند؟ تجار بهتر از من می‌دانند. می‌خواهد فرضاً صد کیسه برنج بخرد هیچ وقت نمی‌تواند به همه صد کیسه هم به سرش، هم به کمرش، هم به ته اش سیخ بزند یک روز وقت می‌برد، چکار می‌کند؟ این جا صد کیسه چیده شده است یکی را از سرش سیخ می‌زند به صورت پیش آمدی - اتفاقی - نه انتخابی یکی را از وسط سیخ می‌زند، یکی را از آن طرف سیخ می‌زند. می‌گوید که هر صد عدل درست است. چرا؟ آن طرف نمی‌دانست که توبه کدام یک می‌خواهی سیخ بزنی تا سالم را جلوی سیخ توقرار بدهد. آن ده هزار سکه را هم که می‌خواهم بشمارم از میان ده هزار سکه، ده تا متفرقه برمی‌دارم ببینم آیا طلا است یا مطلا؟ یعنی: تقلبی است. اگر ده تا متفرقه برداشتم دیدم تقلب ندارد می‌گویم همه اش درست است. چون اتفاق نمی‌افتد که آدم از میان ده هزار تا، ده تا اتفاقی بردارد و اصلاً اگر تقلبی داشته باشد هیچ کدام تقلبی نباشد. لابد یکی از آن‌ها تقلبی در می‌آید یا از صد کیسه ده تا را که سیخ

زدیم یکی آن تقلب را آشکار می‌کند.

این یک مطلبی است که در باب توحید هم به کار برده شده است آن آقای مهندس که کتاب بی‌نهایت را که نوشته برای همین مطلب نوشته است که از روی تصادف نظم محقق نمی‌شود. این را عرض کردم برای این که از امیرالمؤمنین^(ع) مسأله می‌پرسند، فوری جوابش را می‌فرماید. حتی فکر هم نمی‌کند. می‌آیند آیه قرآن می‌پرسند، باز جوابش را فوری می‌فرماید. می‌آیند یک مسأله ریاضی می‌پرسند که آن روز جزء معماها تلقی می‌شد، باز از جوابش عاجز نمی‌ماند. می‌آیند راجع به لشگرکشی می‌پرسند باز در جوابش عاجز نمی‌ماند. می‌آیند مسائل زنانه می‌پرسند آن چنان جواب می‌دهد کأنه هفتاد سال زن بوده است که زن‌ها تعجب می‌کنند که این مرد چگونه هویت ما زن‌ها را به قشنگی متوجه شده است.

آن داستان ریاضی را شاید همه دوستان شنیده باشند خیلی هم بغرنج است. یک نفر خدمت آن داستان ریاضی را شاید همه دوستان شنیده باشند خیلی هم بغرنج است. یک نفر خدمت امیرالمؤمنین^(ع) آمد. گفت: من با فلان کس و فلان کس شریک هستم. هفده شتر داریم، یکی از ما نصف بر است، هفده تا شتر نصفش مال من است. آن یکی گفت من هم ثلث بر هستم، آن یکی گفت من هم تسع بر هستم یعنی: یک نهم می‌برم. درس خوانده‌ها می‌دانند که عدد هفده، عدد اول است قابل تقسیم نه به نصف است نه به ثلث است و نه به تسع. خوب شتر را مالک هستند نه گوشت شتر را. می‌خواهند شترزنده داشته باشند نه گوشت شتر. حضرت امیر^(ع) می‌خواهد این‌ها را تقسیم بکند به نصف و ثلث و تسع. گفتند چطوری قسمت بکنیم؟ واقعا چطور می‌شود که هفده تا شتر را هم نصف بکنیم، هم نصف شتر در کار نیاید. یعنی: هشت و نیم نباشد؟ چطور می‌شود که هفده تا شتر را یک سوم بکنیم اما یک سوم شتر در کار نیاید؟ یا بیاییم یک نهم بکنیم اما کمتر دو نباشد؟ این معما نیست؟ امیرالمؤمنین^(ع) رو کرد به پیشکارش فرمود که یکی از این شترهای بیت المال را این جا بیاور. او هم آورد شد هجده شتر. آن شخصی که نصف هفده را می‌برد نصف هجده را برد که می‌شود نه تا، به آن یکی که یک سوم هفده شتر را می‌خواست یک سوم هجده شتر را داد که می‌شد شش تا. تا این جا پانزده شتر شد. به آن یکی که یک نهم هفده شتر را می‌خواست یک نهم هجده شتر را داد که دو تا می‌شود. دو تا با پانزده تا می‌شود هفده تا. بعد به پیشکارش فرمود شتر بیت المال

را برگردان. واقعا از شما می پرسیم یک وقت امروز محاسبات کسر متعارفی به این اوج رسیده که در این جا ما می آیم نصف و ثلث و تسع را متحد المخرج می کنیم می بینیم مخرجش هجده می شود آن وقت هجده را تقسیم بر آن مخارج می کنیم، صورت ها را جمع می کنیم می بینیم جمعا هفده تا می شود. امروز ممکن است که قابل حل باشد، اما شما هزار و چهارصد سال عقب بروید خودتان را هم به جزیره العرب بکشید. آنجایی که سواد اصلا نمی بود. آن هم با یک بیانی که احتیاج به قلم و کاغذ نیفتد. به طوری که آن شتردارها خودشان ماتشان ببرد که همه شان خیال بکنند که بیش از سهم خودشان برده اند او می خواست نصف هفده شتر را ببرد حالا نصف هجده شتر را برد، آن یکی ثلث هفده شتر را می خواست ببرد حالا ثلث هجده شتر را برد، دیگری یک نهم هفده شتر را می خواست ببرد حالا یک نهم هجده شتر را برد. پس هیچ کدام کمتر هم نبردند در حقیقت همه شان از آنچه فکر خودشان بود بیشتر هم بردند. شتر بیت المال هم به کسی داده نشد آن هم سرجایش محفوظ است این مسأله را این جا حسابش را داشته باشید. این بحث اجتماعی که عرض می کنم ریشه تمام بحث های اجتماعی جهان است. یک مرتبه خلیفه دوم می پرسد که مملکت اسلامی توسعه یافته، نمی شود دخل و خرج را ثبت نکنیم که از کجا چه آمد و چقدر آمد، به وسیله چه کسی آمد، خلاصه دفتر محاسبات لازم شده است. دفتر محاسبات بی تاریخ ارزش ندارد. دفتر محاسبات رکنش تاریخ است. مثلا امروز ده تومان داد، فردا ده تومان را گرفت بیند تاریخ لازم دارد که امروز فردا مشخص شود بنابراین سطر اول دفتر محاسبات باید تاریخ نوشته شود که آن محاسباتی که در این صفحه قرار گرفته فرضا مربوط به بیست و پنجم خرداد ماه است این جور باید نوشته شود. به امیر المؤمنین^(ع) عرض کرد که ما الآن نیازمند تاریخ هستیم پیشنهادات زیادی شده است. ببینید امیر المؤمنین^(ع) چه فرمود، این جواب را دقت بفرمایید. من مطالعه کرده ام، عمیق تر از این جواب نمی شود، نه فقط جواب بدرد بخور باشد، این جواب عمق دارد. امیر المؤمنین^(ع) فرمود: «چرا محتاج دفتر محاسبات شدی؟». گفت: به خاطر این که مملکت اسلامی توسعه یافته است. فرمود: «مملکت اسلامی چطور شد که توسعه یافت؟». گفت: به خاطر این که حکومت اسلامی تشکیل یافته است. فرمود: «حکومت اسلامی کی تشکیل یافت؟». گفت آن روزی که پیغمبر اسلام^(ص) حاکم شد. فرمود: پیغمبر اسلام کی حاکم شد؟». گفت: آن زمانی که ما از مکه به مدینه مهاجرت

کردیم دیگر در قید اسارت مشرکین نبودیم. برای خود حکومتی بودیم ولو در همان چهار دیواری مدینه بود که بعد توسعه پیدا کرد. فرمود: «پس بنابراین مبدأ پیدایش حکومت اسلامی طبیعی است که باید مبدأ تاریخ مسلمانان باشد. چون عالم اسلامی از آن روز تشکیل یافته است. بنابراین هجرت پیغمبر اسلام (ص) را ما مبدأ تاریخ قرار بدهیم». این جواب پیدا کردنش آسان نیست. بعد از پیدا کردن آسان به نظر می آید. معما چو حل گشت آسان شود. اما پیدا کردنش آسان نیست.

اجتماعی می پرسند جواب را حاضر دارد، تاریخی می پرسند جواب حاضر است. دانشمندان یهود و نصاری می آمدند سوالات امتحانی می کردند. ببینید این جوابش آسان است؟ می پرسد که آن کدام قبریست که با صاحبش توی دریاها گردش کرد؟ حضرت فرمود حضرت یونس بود آن قبر هم شکل ماهی بود به حکم آیه قرآن در دریاها این ماهی گردش می کرد و یونس هم در شکم او بود. «فَالْتَمَمَهُ الْحُوتُ وَهُوَ مُلِيمٌ». (الصفات، ۳۷ / ۱۴۲). پرسش از تاریخ چند هزار ساله می کنند آن هم در قیافه رمز و معما. در جوابش نمی ماند. اجتماعی می پرسند در جوابش عاجز نمی ماند. ریاضی می پرسند در جوابش عاجز نمی ماند. شئون لشگرکشی را می پرسند باز عاجز نمی ماند. چرا من باور نکنم که این مرد صراط مستقیم است؟ چه مانعی دارد بگوییم: «عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»، یک معنایش این است ای پیغمبر خدا تو موفق می شوی در میان امت خودت فردی را تربیت بکنی که آن فرد می شود راه سعادت همگانی باشد.

مطلب زیادی هم نیست بایستی قاعدتاً پیغمبر (ص) چنین رعیتی داشته باشد من و شما حق داریم هر چه را که می شنویم روی آن تحقیق بکنیم و مبنای علمی برای آن پیدا بکنیم نه صرف مبنای ایمانی. اشتباه نکنید مبنای ایمانی انسان را از فتنه نگه نمی دارد آن که نگه می دارد مبنای علمی است. یک سؤالی می شود کرد که واقعا هم سؤال بجاست و جواب هم لازم دارد. می شد از میان این همه امت پیغمبر اسلام، علی بن ابی طالب (ع) برسد به جایی که می تواند راه سعادت همگانی باشد؟ این چطور شده است؟ جواب ایمانیش ساده است خدا او را این جور آفرید. گفت خدا خیرت بدهد من هم بلد بودم این جواب را بدهم. اما می دانی این جواب فتنه ها نمی شود، چرا؟ به خاطر این که یک نفر بلند می شود می گوید که خدا می خواست مرا هم این جور بکند ببیند من هم آدم خوب می شوم یا نمی شوم. خدا او را این جور آفرید، خوب مرا

هم این جور می آفرید من هم می شدم دومی. این جواب ایمانی دیگر در آنجا بدرد نمی خورد. آنجا جواب علمی لازم دارد. امیرالمؤمنین^(ع) در زندگی با پدیده‌هایی روبرو شده است که او را موفق کرده برسد به آنجایی که راه سعادت همگانی باشد، یعنی: صراط مستقیم باشد. آن شرایط چیست؟ فرض بفرمایید من در آن زمان بودم، من ممکنست که امروز دستم به پیغمبر^(ص) برسد مسلما با کسی که دیروز دستش به پیغمبر^(ص) رسیده، امکاناتم مساوی نیست. من امروز مسلمان شدم او دیروز مسلمان شده است. من درجه هوشم با درجه هوش او تفاوت داشته باشد و آن کسی که با هوش تراست دیروز به پیغمبر رسیده باشد مسلما دو پله از من جلومی زند هم هوشش زیادتر بود و هم زودتر به استاد دسترسی پیدا کرد. امیرالمؤمنین^(ع) این پدیده برایش پیش آمده است. پسر ابوطالب بود ابوطالب هم ندار بود. قحطی در مکه پیش آمد از طرفی هم ریاست قریش را داشت، بنی هاشم پیش ابوطالب آمدند گفتند تو رئیس قریش هستی به آبروی تولطمه‌ای برسد به همه مملکت لطمه می‌رسد. من نمی‌دانم تا چه اندازه این حرف درست است. روزنامه‌ها نوشته بودند که افتضاح واترگیت به رئیس جمهوری آمریکا می‌چسبد. عرض کردم من نمی‌دانم من از روزنامه‌ها خوانده‌ام، می‌گویند لطمه بی‌آبرویی که به او می‌رسد، به همه ملت آمریکا می‌رسد. این‌ها هم همان‌طور آمدند پیش حضرت ابوطالب گفتند که تو رئیس قریش هستی اگر آبروی تولطمه بیند به همه قریش لطمه رسیده است. از طرفی نداری و قحطی و ریاست با هم جور نیست. نمی‌توانی مخارج اولاد را تامین بکنی این بچه‌هایت را بین بنی هاشم قسمت بکن. یکی را عباس ببرد، یکی را حمزه ببرد، یکی را دیگری ببرد. تو عائله‌ات کم باشد. حکم غنی پیدا می‌کنی، روایت هم داریم: «قله العیال أحد الیسارین»، کمی عائله یکی از دورقم ثروتمند بودن است. دورقم می‌شود ثروتمند. فرض شود که یکی این‌که هم دخلش زیاد، خرجش هم زیاد باشد. یکی آن‌که دخلش کم، خرجش هم کم باشد این مساویت دیگر چه فرق می‌کند؟ گفتند که بچه‌هایت را ما قسمت می‌کنیم، ابوطالب فرمود: «دعنی عقیلا»، پسر بزرگم عقیل را برای خودم بگذارید، مال خودم باشد. در خانه ام برای کارهایم برسد بقیه را قسمت بکنید.

این جا بود که چون پیغمبر اکرم^(ص) سرمایه در اختیارش بود، همان سرمایه‌ای که از خدیجه در اختیارش قرار گرفته بود، فوراً دست دراز کرد امیرالمؤمنین^(ع) شش هفت ساله

را گرفت. فرمود که این در خانه من باشد. این موفقیت به جز برای امیرالمؤمنین^(ع) برای کس دیگر نصیب نشده است. هیچ کس از دوران سبوت زبردست پیغمبر اسلام^(ص) بودن، آن هم در محیط داخلش، در زیر سقف خانه اش، برای هیچ کس نشده است و لذا امیرالمؤمنین^(ع) داد می زد می فرمود: هیچ کس به من نمی تواند برسد روزی نشده که جبرئیل برای پیغمبر اسلام وحی ای بیاورد که من دور از آن باشم، وحی که می آمد اول از همه من مطلع می شدم. بعدها که بزرگ شدم و در جنگ ها شرکت کردم چون من عادت کرده بودم که وحی را یاد بگیرم غایب که می شدم در برگشتن پیغمبر^(ص) می فرمود: «علی در غیاب تو فلان آیه نازل شد. جبرئیل فلان خبر را آورد، آن هایی را که من غایب بودم ابتدا پیغمبر^(ص) به من می فرمود». این طبیعی است قهرا علم این آدم از دیگران جلومی زند خودش با هوش بود و زمینه اخذ علم هم برایش فراهم بود. این یک مطلب. مطلب دوم این است وقتی در آن خانه بزرگ شد فاطمه هم به دنیا آمد زنی به مثل فاطمه نصیب امیرالمؤمنین^(ع) شد. حسابگر باشید می دانید که زن موافق شوهر را به کجا می رساند. بیشتر شخصیت های عالم از نتیجه داشتن زن موافق به هدف های خود رسیده اند. بیشتر شخصیت های عالم این جوری بودند.

خود پیغمبر اسلام اگر خدیجه^(س) زن او نمی بود اصولا نمی توانست این کارها را بکند. سه سال تمام مردم قطع رابطه از مسلمانان ابتدایی مکه کردند. نه سلام می دادند نه دختر می دادند، نه دختر می گرفتند، نه جنس می فروختند نه جنس از این ها می خریدند، به کلی قطع رابطه کرده بودند. محاصره اقتصادی تنها نبود، محاصره از هر جهت بود. این ها مجبور شدند خودشان و مسلمانان بروند در دره مجاور مکه زندگی بکنند. سه سال تمام هم در آن دره زندگی کردند. این سور و ساط از کجا می رسید که مسلمان ها اداره بشوند؟ که سه سال مقاومت بکنند در مقابل فشار مشرکین که در مکه بودند، جز ثروت خدیجه^(س) چیز دیگری نبود. پس خود پیغمبر اسلام در نتیجه این که دارای زن موافق بود موفق شده است. اگر بررسی کنید خیلی نمونه پیدا می کنیم.

یک کلمه دیگر هم بگویم، سیدالشهداء^(ع) این همه در جهان شخصیت پیدا کرد به سبب داشتن زن های موافق بود. این که امام حسن مجتبی^(ع) نتوانست، به سبب داشتن زن ناموافق بود که هدفش ناقص ماند به دست همان زن به شهادت رسید. کجا قابل مقایسه است وضع امام حسن مجتبی^(ع) با سیدالشهداء^(ع) از نظر زن؟ آن زنش او

را شهید می‌کند، این زنش رباب، تا در دنیا زنده بوده است زیر سایه نمی‌رود و حرفش اینست که چون دیدم که حسین بن علی^(ع) در مقابل آفتاب جان داد تا زنده هستم زیر سایه نمی‌روم. چقدر فاصله است؟ این زن موافق است که انسان را به همه مقامات می‌رساند.

داشتن فاطمه^(س)، امیرالمؤمنین^(ع) را صراط مستقیم کرد به آن اوج رساند. اگر فاطمه^(س) نمی‌بود نمی‌رسید. از نظر علمی مطلب این است من این کلمه را هیچ وقت با جسارت خودم نمی‌توانستم بگویم چون صحبت دو شخصیت بی نهایت است. من چطور می‌توانم قضاوت بکنم. مگر خود علی^(ع) اقرار بکند. علی^(ع) در چند جا اقرار کرده است. اول: در شب عروسیش. آن شبی را که فاطمه^(س) را به خانه علی^(ع) آوردند، صبحش پیغمبر اسلام به دیدن داماد و عروس آمد. فرمود: «یا علی کیف وجدت فاطمه؟» فاطمه^(س) را چگونه یافتی؟». امیرالمؤمنین^(ع) عرض می‌کند: «نعم العون علی طاعه الله؛ چه کمک خوبی به من دادی که انجام وظیفه بکنم». ^۲ یعنی: با بودن فاطمه^(س) من دیگر به همه کارهایم موفق می‌شوم. مثلاً الان ظهر است و من می‌خواهم پشت سرتو نماز جماعت بخوانم فکراین را ندارم که خانه‌ام نان آورده‌ام یا نیاورده‌ام. چرا؟ می‌گویم اگر هست می‌خورند اگر نیست فاطمه^(س) هم نمی‌خواهد فرضاً بچه‌هایش یا مهمانش گرسنه بماند خوب برایش مائده آسمانی می‌آید. برای فاطمه^(س) می‌آید، آن طوری که برای مریم^(ع) آمد. مگر برای مریم^(ع) نمی‌آمد! قرآن صراحتاً می‌فرماید: «كَلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا قَالَ يَا مَرْيَمُ أَنَّى لَكِ هَذَا قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ» (آل عمران، ۳ / ۳۷). خوب برای فاطمه^(س) هم می‌آید. من از منزل که دور می‌شوم بچه‌هایش مربی لازم دارند. می‌فرمود: فاطمه^(س) مربی حسابی است، از خانه دور می‌شوم، ناموسم در خطر است می‌فرمود فاطمه^(س) در خطر نیست، او حالت استثنائی دارد. تمام این‌ها یک آرامش و فراغت و فرصت کامل به امیرالمؤمنین^(ع) می‌داد و لذا به هریک از جنگ‌ها مامور می‌شد دیگر نمی‌فرمود: یا رسول الله من آخر باید چند ماهی در این جا بمانم به بچه‌هایم برسم، وقت مدرسه شان است، وقت فلان است مدرسه را البته مثل زدم کارهایشان را انجام بدهم. می‌فرمود: «همه کارها را فاطمه^(س) می‌تواند عهده دار باشد لازم نیست من باشم». بالاتر از همه این‌ها این کلمه است، امیرالمؤمنین^(ع) اگر در دنیا کرامت نداشت مردم به او روی نمی‌آوردند. کرامت تابع رفتار

شخص در اجتماع است تمام مسلمان‌ها که به میدان‌های جنگ می‌رفتند یک بار حسابی غنیمت می‌آوردند. یکی فرضاً خیمه کسی را می‌آورد، آن یکی اسب کسی را می‌آورد، آن یکی فرضاً شمشیرش را می‌آورد، آن یکی فرضاً لباس می‌آورد، آن یکی سوره و ساط می‌آورد. غنیمت گرفته بودند.

إلا أمير المؤمنين^(ع) تنها دست خالی می‌آمد. چرا؟ مطمئن بود که فاطمه سرو سوغاتی نمی‌خواهد، پول نمی‌خواهد، جنس نمی‌خواهد و لذا أمير المؤمنين در میدان‌های جنگ هر کس را کشته، نه تنها لختش نمی‌کرد، با این‌که رسم آن زمان بود و اسلام هم از نظر قانونی اجازه داده است که آن سربازی که در میدان جنگ کافری را می‌کشد می‌تواند او را لخت بکند البته نه این که لخت مادر زاد بکند اشتباه نکنید؛ یعنی: لباس‌های قیمتی او را می‌تواند تصاحب بکند شمشیرش را باز بکند، اگر فرضاً دستبند و گردن بند طلا دارد باز بکند مثلاً ساعت مچی دارد باز بکند. اما أمير المؤمنين^(ع) نه تنها دست به ترکیب کشته‌ها نمی‌زد می‌فرمود: «لا تعروا فرارکم»؛^۳ اجازه نمی‌دهم دیگران هم لخت بکنند چرا؟ دیگران توقع داشتند که وقتی به منزل برمی‌گردد با سرو سوغاتی برگردد، با جیب پر برگردد. اما فاطمه^(س) این توقع را نداشت، فاطمه^(س) این توقع را داشت که علی^(ع) فاتح برگردد. من تفاوت این مطلب را که زن‌ها متفاوت هستند یاد می‌آید که در همین جنگ بین المللی دوم یک مجله‌ای می‌خواندم در آنجا دو صفحه پرسش طرح کرده بود. سوال می‌کرد زن فرانسوی شوهرش را چگونه می‌خواهد؟ زن آلمانی شوهرش را چگونه می‌خواهد؟ زن انگلیسی شوهرش را چگونه می‌خواهد؟ زن ایتالیایی شوهرش را چگونه می‌خواهد؟ سوالاتی از زن‌ها پرسیده بودند که شوهرتان را چگونه می‌خواهید؟ فقط زن آلمانی گفته بود که من می‌خواهم شوهرم در میدان جنگ غالب شود و فرار از میدان جنگش را نمی‌بخشم. بقیه مثلاً زن فرانسوی گفته بود که دلم می‌خواهد شوهرم همیشه آراسته باشد، زن ایتالیایی یک جور دیگری گفته بود. صدیقه اطهر^(س) می‌خواست شوهرش علی بن ابیطالب^(ع) فاتح میدان‌های جنگ باشد معلم جامعه باشد، رهبر جامعه باشد و لذا کارهای أمير المؤمنين^(ع) به خودی خود به غلتک افتاده بود و موفقیت نصیبش می‌شد عرض کردم چند دفعه اقرار کرده است. شب روسیخ را گفتم: «نعم العون علی طاعة الله». یکی هم در موقع مرگ فاطمه^(س) بود. یک کلمه‌ای أمير المؤمنين^(ع) فرموده که من

از همه آقایانی که منبر می‌روند در این زمینه گله دارم. ببینید در مقابل جمع می‌گویم هیچ نگرانی هم از این گله‌ام ندارم و باید هم آن‌ها به این ملتزم باشند. یکی از آن‌ها ادعا بکند که من درد دل امیرالمؤمنین^(ع) را به مردم در موقع مرگ فاطمه^(س) گفته‌ام. فقط یک کلمه‌اش را می‌گویند. می‌گویند: موقعی که فاطمه^(س) را دفن کرد رو کرد به پیغمبر^(ص)، یعنی: پیغمبر^(ص) را مخاطب قرار داد. فرمود: «رسول خدا، امانت را پس گرفتی». فوراً از این جا هم گریز می‌زنند می‌گویند: پیغمبر^(ص) می‌فرماید: که بله امانت را پس گرفتیم اما امانتی که من دادم سینه‌اش شکسته نبود، بازو ورم کرده نبود، این‌ها را می‌خوانند. درد دل امیرالمؤمنین^(ع) این بود! یا که این مقدمه چینی بود. پشت سر درد دل کرده، آن کلمه را که عرض کردم نمی‌گویند و نگفته‌اند. عرض کرد: «رسول خدا^(ص) امانت را پس گرفتی؟ قد استرجعت الودیعة و اخذت الرهینة»،^۴ رسول خدا این فاطمه^(س) گروگان من بود؛ یعنی: رهبری جامعه را از من می‌خواستی، می‌گفتم بار سنگین است، می‌گفتی: فاطمه^(س) را داری، این کمک زیر دست توست. رسول خدا، کمک را از من گرفتی اما بار به دوشم ماند؟ «و اخذت الرهینة» آن کسی که گروگان بود، آنی که به من داده بودی و از من مسئولیت خواسته بودی، فرموده بودی که این ابزار رهبری توست این ابزارم را از دستم گرفتی. بعد می‌فرماید: خود امیرالمؤمنین^(ع) علی باهوش است، آن جور بی‌عرضه نبودم که وظیفه به گردنم بماند. اما گروگان را پس بدهم، رسول خدا^(ص) من این جوری نیستم، من هوشم بالاتر از این حرف‌ها است، «و اخلست الزهرا»، مرا سرگرم وظیفه کردی زهرا^(س) را قاپیدی؟ چه کلمه عجیبی. زهرا^(س) اختلاس شد، یعنی: اگر من سرگرم انجام وظیفه نبودم نه فاطمه مریض می‌شد، نه بین در و دیوار می‌ماند، نه... هیچ کدام از این‌ها نمی‌شد من تمام همم متوجه حفظ امت بود. در این بین شما آمدید فاطمه^(س) را بردید، از دستم گرفتید. بعد یک کلمه‌ای دارد، خیلی جالب است. این یکی از کارهایی است که کمک به امیرالمؤمنین^(ع) کرده است: «فکم من غلیل معتلج بصدرها لم تجد الی بثة سبیلا».^۵ خیلی حرف‌ها فاطمه^(س) در دلش داشت اما راه بازگویی پیدا نکرد؛ یعنی: بیاید به دیگران بگوید، آن وقت شماتت می‌کردند، ضعف تلقی می‌شد. بیاید به من شوهر صمیمی‌اش بگوید، می‌دید که من سست می‌شوم، من از کار باز می‌مانم و لذا عقده‌هایش را به من هم نمی‌گفت. خیلی صمیمی بودند، زن و شوهر، غیر از زن و شوهری بایستی قیافه صمیمیت هم

داشته باشند. حتی حضرت فاطمه^(س) در یکی از گفتارهایش می‌خواهد مقدمه چینی بکند به قول خودمان یک تعارفی برگزار بکند. فوراً امیرالمؤمنین^(ع) می‌فرماید: خیر خانم تعارف نکن. دقت بکنید؛ یعنی: همان مبنای صمیمیت را پیش بکشیم. این که عرض کردم حالت صمیمیت از این جریان خوب متوجه می‌شوید که چقدر حالت صمیمی داشتند، عرض کرد یا امیرالمؤمنین^(ع) من امیرالمؤمنین^(ع) می‌گویم، خانم عرض کرد یا ابالحسن: «ما عهدتني كاذبة». ^۶ این مدت که با تونزدگی کردم یک تعارف از من شنیده‌ای؟ یک مرتبه امیرالمؤمنین^(ع) فرمود: شان تو آجل از این حرف‌ها است، مقدمه چیدن لازم نیست. آن‌که می‌خواهی بگویی بگو. حضرت فاطمه^(س) عرض کرد می‌خواهم وصیت بکنم. می‌خواهم بدانم در وصی بودن من، برای تومشکلاتی پیش می‌آید؟ معذوریتی به انجام وصیت من داری؟ اگر مشکلاتی داری بی‌پرده برایم بگو که عمویم عباس را وصی قرار بدهم. چه زن عجیبی! امیرالمؤمنین^(ع) فرمود: که فاطمه^(س) بدان هر وصیتی بکنی اجرا می‌کنم. هیچ ناراحتی ندارم. آن خانمی که یک هفته جلوترش قدرت نداشت سرش را روی متکا از راست به چپ یا از چپ به راست برگرداند آنقدر علیل و نزار شده بود که آنوقت که نامحرمی وارد اتاق شد برای عیادت، که آن عیادت هم از روی اخلاص نبود، خانم رو به پرستار کرد، فرمود: مگر نمی‌بینید که من سرم را روی متکا نمی‌توانم برگردانم بیایید صورت مرا به طرف دیوار برگردانید. چقدر یک مریض باید ضعیف شده باشد که روی متکا سرش را نمی‌تواند برگرداند. اما همان که امیرالمؤمنین^(ع) فرمود: که هر وصیتی داری بگو اجرا می‌کنم. آنقدر علاقه‌مندیش به امیرالمؤمنین روحیه‌اش را قوی کرد که وصیت‌ها را فرمود. بعد فرمود: ابالحسن^(ع) من حالم خوب شد. مثل این که بهبودی پیدا کردم. تو هم مردم را از فیض خودت محروم نکن بلند شو و به مسجد برو که مسلمان‌ها اگر مشکلی دارند از تو بپرسند. امیرالمؤمنین^(ع) را به مسجد فرستاد. رو کرد به پرستار فرمود آبی برای من گرم بکن می‌خواهم آب تنی بکنم. فرمود داخل صندوق یک لباس تمیز دارم بیار لباسم را هم عوض بکنم. لباسش را هم عوض کرد. بچه‌هایش را شروع کرد به مرتب کردن، چقدر بایستی این زن به شوهر علاقه‌مند باشد که در آن شدت کسالت، یک جمله نویدآمیز که همین قدر که در آن مزده بود که هر وصیتی که بکنی اجرا می‌کنم تا این اندازه روحیه‌اش را قوی بکند اما وصیت چه کرد؟ فرمود: ابالحسن^(ع)، اول وصیتم

اینست که قبر مرا مخفی بدار. مشهور این جور می‌گویند یعنی نمی‌خواهم دشمنانم به تشیع جنازه و نماز من حاضر شوند. من شأن فاطمه را خیلی از این بالاتر می‌دانم. این وصیت یک وصیت اجتماعی بود چون خانم می‌دانست آن‌ها که باعث شدند فاطمه زود بمیرد، راضی نخواهند شد که مردم بگویند که خلیفه در نماز فاطمه (س) نبود. این را شما می‌توانید درک بکنید شما الان می‌توانید احساس بکنید لمس بکنید. می‌بینید یک آدم محترمی که می‌میرد قبل از این که جنازه اش از این جا به قم برود دست اندرکار می‌شوند که مرجع تقلید نماز میتش را بخواند. ببینید جامعه راضی نمی‌شود به این که یک شخص محترمی که از دنیا رفته است آن مرجع به او نماز نگذارد. خانم این مطلب را احساس می‌کرد. فرمود قبر مرا مخفی بدار که آن‌ها به فکر این بیفتند که مرا از قبر بیرون بیاورند یا قبرم را پیدا بکنند. تو هم که عهده‌دار شدی که مخفی نگاه بداری، وصیتم را پذیرفتی در مقابل آن‌ها مقاومت می‌کنی. وقتی مقاومت کردی آن‌ها حساب خودشان را می‌رسند و مردم هم می‌فهمند که تو عاجز نیستی. انجام وظیفه و اطاعت امر خدا تورا واداشته است که سکوت اختیار بکنی. فرمود قبر مرا مخفی بدار

أبالحسن^(ع) نبادا بگویی که فاطمه (س) مرد، دلمرده شوی، حتما بعد از من بلافاصله زن بگیر. خیلی عجیب است زن جوانی به شوهر جوانش یک چنین وصیتی می‌کند!! آن زمان امیرالمؤمنین^(ع) سی و سه سالش می‌باشد. اما من برای توزنی پیشنهاد می‌کنم آن خواهرزاده‌ام است اگر با او ازدواج بکنی مثل من به بچه‌های من مهربان می‌شود. دیگر تو مجبور نمی‌شوی یتیم‌داری بکنی و از کار باز بمانی. فکر تورا آسوده می‌کند با دختر خواهرم ازدواج بکن همین طور نصایحش را فرمود و سپس امیرالمؤمنین^(ع) را به مسجد فرستاد. مدتی گذشت بچه‌ها آمدند که بابا زود بیا مادرمان دوباره حالش خراب شده است. تشریف آورد بالای سرش نشست دید خانم ملحفه را به صورتش کشیده است. فرمود: ای دختر آن کسی که با ملائکه آسمان‌ها نماز خوانده است جواب نشنید. ای دختر آن کسی که با گوشه عبایش زکات را به فقرا تقسیم می‌کرد جواب نیامد. همین طور گفت ولی دید جوابی نمی‌آید. یک مرتبه گفت: «فاطمه انا این عمک کلمینی؛ من پسر عمویت هستم دو کلمه با من حرف بزن». ملحفه از صورت فاطمه (س) کنار رفت یک مرتبه خانم گفت: گریه بکن أبالحسن، حق داری گریه بکنی من می‌دانم بعد از من چقدر کارت سنگین خواهد شد. علی لعنة الله علی القوم الظالمین.

-
۱. نهج البلاغه، جلد ۴، کلام ۱۴۱.
 ۲. بحار الانوار، جلد ۳۴، صفحه ۷۱۱.
 ۳. الکافی، ۱ / ۹۵۴.
 ۴. کافی کلینی، جلد ۱، صفحه ۴۵۹.
 ۵. همان.
 ۶. أنوار البهیة، شیخ عباس قمی، صفحه ۴۶.